

یار اربابان و خفته قدری عهد نیست
میل خیز و دستم از خاطر آن شوق نرفت
فری پریشاکنم و خاک درت امری است
غیبت مرا چو صفت در جزوی و لطف
گفت جای نکش از خون قدم از جود کلیم
از چشم خرابان که فیض پد مانده ایم
تا دیده ایم که شسته محرابا بر رویست
بر چینه و بد نما امید بیخندین که ما
چو چاشنیده ایم ز دل آه آتش چن
که چشم ما ز که بیزو ریا شو روکات
بملوک مانده ایم در آن کوخا خوش
جای حدیثه شرف و سباده تا باین
ماه چو بود وین ی تاب مانده ایم
شدم دیوان و ان ظلم بر پی بیکر تو شکم
دوای شادی شد را جا بل را طعنه شست
خشمم جز قیامت خاستن چو کوه کن ریشا
دور که یکسند رخسار دروا شکسرخ من
چو رنگ از مهر که صد طعمه عشت فرا خیزد
کشیدم هم چو غم از چشمم غم صفت شادان
مده پند من ای زاهد که جای نیک نای جو
کمن بدنا چشمم آید از نام نیک نسام
نیستم چو بیار زنگ که کوی تا زنده ام
مرز هم ازین من زبانی از سخن شکر ولی
نیست این شکل ای از مش ناخن بر تنم

خلق افکنده سپهر سیم شیر او و من
که بهد ز ستم که یام دولت یا بسواد
آتش شرفم ز آب دیده ام ز تو خیزد
یاد اگر یکسست جای یکسست فقرم حرام
که بود یک تجزیه بر پیوند او بر ترند ام
مانده ام از یاد دور روز نده ام
بر نیان کند افغان لبه بوسه
برده ام لاغر تنی پیش ر قتیب
بنفکان داری سکان هم شیر من
تا چشمیدم لذت شمهای تو
ز طلس شای که عمرم بر چه مار
کننده جای غمی امزد کلاج
هر چه میگوئی بدان از ترند ام
چند روزی بر بخت بد از تو بفرام
دور از من در رسم عشت کم دعا تا دور
سوز خردی و محرابم چو آتشی از انیم
بلکه در زین سستف ز کار ویرا بر عشق
رخ نهفتی تا باین بی تو من خود ز رسم
در چرخ کسبم چو آن نلعد و کنار
خون جای که بر سیر بر آن بود لطف عظیم
بیکر آید و در رخ از دست بر با زور فرام
نکلد مانده بلکه بهی تنگ تو ام
داشتم حسن نبات از وقت چشم ولی
که شدم الاصفه بر تره چون عید سکن

King Saud University

Copyright © King Saud University